

من و مصباح هم‌داستانیم

عبدالکریم سروش

اینترنت، شهریور ۸۴

چکیده: آقای سروش در این نوشته که پاسخی به نقد آقای بهمن پور نسبت به سخنرانی ایشان است، توضیحاتی بر همان نظریه قبلی‌شان آورده‌اند و تأکید کرده‌اند که، تشیع موجود با مردم‌سالاری ناسازگار است، در عین حال، این نظریه را به آقای مصباح یزدی نیز نسبت داده‌اند. همچنین در بخش دیگری از مقاله به تعارض امامت و خاتمیت اشاره دارند و می‌گویند: شارح و مفسر دانستن امامان، تعارض را برطرف نمی‌سازد؛ زیرا سخن امام یا مثل سخن پیامبر حجت تعبدی است، که در این صورت فرقی با وی ندارد، یا مثل مجتهدان است که قابل نقد و انتقاد است. در باب مهدویت نیز به نظر آقای سروش یا باید مانند انجمن حجّتیّه به بی‌عملی سیاسی برسیم، یا مانند امام خمینی علیه السلام به ولایت مطلقه فقیه برسیم که با مردم‌سالاری سر سازش ندارد.

جناب آقای حجة الاسلام بهمن پور؛

۱. گمان نمی‌کردم سخنان من خنده‌آور یا گریه‌آور باشد؛ بهتر بود آن را تأمل‌انگیز

می‌خواندید.

۲. لبّ کلام من در باب دموکراسی و اسلام (که گزیده نارسای دانشجویان آن را به خوبی منعکس نمی‌کند) این بود که، تمدن اسلامی، تمدنی فقه‌محور است و از فقه‌سالاری تا دموکراسی، که قلبش قانون‌سالاری (نوموکراسی) است؛ فاصله چندانی نیست. مسلمانان به رعایت قانون و مقررات در حیات فردی و جمعی خود، خوی گرفته‌اند و لذا با قانون‌سالاری

بازتاب اندیشه ۶۷

۶۶
من و مصباح
هم‌داستانیم

نا آشنا نیستند. نارسایی نظام فقهی، البته در این است که، تکلیف اندیش است نه حق اندیش.
 ۳. نوشته‌اید که «ناگزیر می‌خواهید با این استدلال بگویید که، ملت ایران برای استقرار دموکراسی یا هر چیزی نظیر آن، باید دست از تشیع بردارد.» قریباً خواهیم گفت که، من چه می‌خواهم بگویم. اما ای کاش شما شعله‌ای از آتش غیرت دینی خود را، در خرقه متکلم رسمی حکومت ایران، محمد تقی مصباح یزدی، می‌زدید که پانزده سال است به صد زبان و صد برهان می‌کوشد تا اثبات کند که دموکراسی و اسلام در تضادند. من و مصباح یزدی، ظاهراً هم‌داستانیم، که اسلام و تشیع موجود با دموکراسی ناسازگارند.

۴. من در باب امامت و ولایت، چیزی بیش از آنچه قبلاً در «بسط تجربه نبوی» و در «مسئله خاتمیت» آورده‌ام، نگفته‌ام. شایسته است آن را دوباره بخوانید. خاتمیت، چنان‌که من در می‌یابم؛ مقتضایش این است که، پس از پیامبر، سخن هیچ کس در رتبه سخن وی نمی‌نشیند و حجیت گفتار او را ندارد. حال سخن در این است که، امامت چگونه باید فهمیده شود که با خاتمیت ناسازگار نیفتد و سخن امامان در رتبه سخن پیامبر نشیند و حجیت گفتار او را پیدا نکنند؟ آنان را شارح و مبین معصوم قرآن و کلام پیامبر دانستن نیز، گرهی از کار فرو بسته این سؤال نمی‌گشاید. آیا امامان، برای پاسخ به هر سؤالی، به کلمات پیامبر رجوع می‌کردند و آنها را می‌خواندند (در کجا؟) و می‌اندیشیدند و آن‌گاه جواب می‌گفتند یا جواب‌ها (چنان‌که شیعیان می‌گویند) نزدشان حاضر بود و نیازی به اجتهاد و اِعمال رویت و پژوهش و تحلیل نداشتند. و لذا سخنی که می‌گفتند بی‌چون و چرا و بی‌احتمال خطا و بر اثر الهام الاهی، عین کلام پیامبر بود و جای اعتراض نداشت؟ اگر این دومی باشد، فرق پیامبر و امام در چیست؟ روایتی از امامان شیعه رسیده است که: «در مورد ما هر چه می‌خواهید بگویید، فقط ما را به مرتبه الوهیت نرسانید» (تَزَلُّونَا عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ وَقُولُوا فِينَا مَا شِئْتُمْ). شما، عالم علم‌الحدیث هستید و از اصالت این روایت، باخبر ترید. در این روایت چنان‌که می‌بینید، فقط اجتناب از ربوبیت خواسته شده است و از نبوت سخن نرفته است. اگر غلط نکنم این روایت با آن‌که، ظاهراً ضد غلو دارد؛ باید پرداخته‌گالیان شیعه باشد. دقیق‌تر آن است که، آنان را نه به مرتبه خدایی باید رساند نه به مرتبه پیامبری.

۵. آورده‌اید که وجود امام مهدی «یک واقعیت است». از کجای گفتار من بر می‌آید که «غیر واقعیت» است؟ قلم من در اینجا و در همه جا عمداً از داوری در باب عقاید خاص شیعیان و غیر شیعیان، تن می‌زند و تنها به ربط منطقی و نتایج تاریخی آنها، دیده می‌دوزد. اما قصه

مهدویت سیاسی، یعنی نقشی که این اندیشه در سیاست ایفا می‌کند، البته منظور نظر و مطلوب خاطر من است. انجمن مهدویّه حجتیه، نامبردارترین گروه قبل از انقلاب بود که با اندیشه مهدویت فرد، عشق می‌باخت و اعضای آن، سلوک فردی و سیاسی خود را بر آن استوار کرده بودند. اینان به گفته آیت الله خمینی، معتقد بودند که، تباهی و ستم باید چندان فزونی گیرد، که ظهور امام غائب را ایجاب و تسریع کند. شاید صحیح‌تر آن باشد که، مهدویت‌گرایان حجتیه را در امر سیاست، مردمی بی‌عمل و کناره‌گیر بشماریم که با همه حکومت‌ها می‌سازند و به معاش خود می‌پردازند تا پایان زمان در رسد و مهدی موعود نقاب از چهره براندازد. نیک روشن است که، در شکم این بی‌عملی سیاسی، هم طفل دموکراسی پرورده نخواهد شد. در سوی مقابل، تئوری ولایت فقیه آیت الله خمینی بود، که حکومت را حق فقیهی می‌دانست که به نیابت از امام غائب و با برخورداری از امتیازات و اختیارات او، سقف سیاست را بر ستون شریعت بزند و دست قدرت از آستین مهدویت در آورد و با تصرف در نفوس و اعراض و اموال مسلمین، ناخداوار سفینه جامعه را با نسیم ولایت به ساحل هدایت برساند. این آشکارترین و ناب‌ترین شیوه بنای سیاست بر مهدویت بود و چنان‌که همه می‌دانیم نه آقای خمینی نظریه خود را، دموکراتیک می‌دانست و نه دیگران چنان صفتی را درخور آن می‌دیدند و نه بسط و تداوم عملی آن تئوری، سامانی دموکراتیک به کشور داد. اما در جانب روشن‌فکران دینی، دکتر علی شریعتی دلیر، در استخدام نظریه مهدویت، برای اهداف سیاسی از همه دلیرتر بود. وی بی‌آن‌که به مبانی کلامی مهدویت بپردازد از «انتظار فرج» سلاحی برای «اعتراض» ساخت و به دست پیکارجویان مسلمان داد تا با حکومت وقت درآویزند و آن را براندازند. این شیوه ماهرانه اسلحه‌سازی ایدئولوژیک، گرچه خاصیتی انقلابی داشت و به کار پیکار می‌آمد؛ اما دریغ‌اکه با مردم‌سالاری و استقرار نظم دموکراتیک، مهربان نبود و جز ناراضی‌تراشی بهره‌ای و میوه‌ای نمی‌داد و البته خادم خالص نظریه «امت و امامت» بود، که نظریه‌ای سخت ضد دموکراتیک از کار درآمد. از میان این بزرگان، شاید مهدی‌بازرگان یک استثنا بود که در عین اعتقاد، با «مهدی»، بازرگانی نکرد و از آن بهره سیاسی نجست و همین، انفعال او را از یک نظام مهدویت‌مدار رقم زد. از هم‌روزگاران خود که بگذریم و به پشت سر نگاهی بیفکنیم و پیشگامان مهدویت سیاسی را، در تاریخ گذشته جست‌وجو کنیم، البته با صفویان ملاقات خواهیم کرد، که از ملاقات شاه اسماعیل با «صاحب الامر مهدی» داستان‌ها ساخته بودند و آوازه درآنداخته بودند که وی تاج

بازتاب اندیشه ۶۷

۶۸
 من و مصباح
 همداستانیم

و شمشیر و خنجر و کمر و رخصت «خروج» را از مهدی گرفته است. باری نظریه مهدویت، حق باشد یا باطل، در عرصه سیاست یا به بی عملی سیاسی یا سفاکی و مردم فریبی صفوی صفتانه یا به ولایت مطلقه فقیه و یا اسلحه سازی ایدئولوژیک می انجامد؛ که به هر حال با دادگری دموکراتیک پاک بیگانه اند.

۶. دولت اسرائیل و سیاست نو محافظه کاران آمریکا (که حجة الاسلام بهمن پور چنگ تمسک به آنها زده است) نیز، شاهد صادقی در آستین ماست. مگر صهیونیزم سیاسی، تودور هر تزل، تشکیل دولت اسرائیل را «آغاز فدییه موعود و استخلاص بین اسرائیل» نمی دانست و مگر یهودیان این «وعده توراتی - الهی» را مستمسک بازگشت خود و اشغال فلسطین قرار ندادند و مگر نو محافظه کاران آمریکا، که منتظر بازگشت ملکوت مسیحند، بر همین پایه از دولت اسرائیل پشتیبانی نمی کنند؟ پس قیاس این «وعده های الهی» و «موعودهای منتظر» شیعیان و یهودیان و مسیحیان چه جای شگفتی دارد؟ و اگر اسرائیل در چشم آمریکانشینان، حکومتی دموکراتیک می نماید (به قول شما)، درست به سبب آن است، که دیگر، آن موعودگرایی را جدی نمی گیرد و برای آن، تهیه و تدارک نمی بیند و از حفظ و حمایت یک حکومت سکولار، قدمی کوتاه نمی آید. در ایران هم، کم و بیش چنین است. یعنی به اعتراف آقای جوادی آملی، «ما همه سکولار زندگی می کنیم». و این نیست مگر به یمن روشن گری های روشن فکران. اگر کار به دست حزب الله می افتاد که به دنبال بر پا کردن «جامعه مهدوی» است؛ آن گاه می دیدید که، چه مصالحی، فدای، چه مواعیدی می شد.

۷. از سر طنز و طنزازی نوشته اید، که اگر هم در جایی دموکراسی برای مسلمانان به ارمغان آمده، ناگزیر «به یمن پیروی از ابوحنیفه و ابن خلدون و اقبال لاهوری بوده است!». حساب اقبال لاهوری جداست، ولی البته نسبت فقه حنفی و فقه جعفری، با دموکراسی یکی است و هیچ کدام برای طفل دموکراسی نه مادر خوبی هستند نه دایه مهربانی. اما آراء اقبال لاهوری در باب خاتمیت شایسته توضیح بیشتر است: وی در فصل پنجم و ششم کتاب پرمایه «بازسازی فکر دینی در اسلام»، روح اسلام را ضد یونانی می شمارد و افسوس می خورد که، مسلمانان یونانی مآب شدند و عقل استقرایی را فرو نهادند. به اعتقاد وی، در آمدن عقل استقرایی - تجربی، تکیه انحصاری بر غریزه (وحی) را متوقف کرد و خاک تاریخ از پروردن پیامبران عقیم شد و لذا ختم نبوت ایجاب و اعلام گردید و از این پس به انتظار ولی آسمانی دیگری نشستند، که منبع تازه ای برای دانش باشد و اتوریته نوینی را بنا نهد، خطاست. اعلام

خاتمیت، آغاز رهاسازی عقل انسانی بود تا آدمی با اندیشه خود گام بردارد. نیامدن پیامبران، به معنی آزادی خرد است، که دیگر سقفی برای تفکر ندارد و به خود وانهاده است و دین منبعی از منابع الهام اوست و لا غیر. وی در انتها «دموکراسی معنوی را هدف غایی اسلام» می‌شمارد و مهدویت را که رتبه نبوت یا بالاتر از آن داشته باشد مانع این دموکراسی معنوی می‌یابد.

سخنان اقبال را به گوش هوش باید شنید و قدر دان نعمت خاتمیت باید بود، که آدمیان را بر مائده زمین نشاند و از انتظار فرساینده فتح ابواب آسمانی، رهایی بخشید. انتظاری که به اعتقاد شریعتی «مذهب اعتراض» بود، در نگاه اقبال به «مذهب انقراض» بدل می‌شود: انقراض خود و زوال دموکراسی معنوی. مسلمانان به حکم خاتمیت، به هیچ «ندای آسمانی» دیگر گوش نخواهند سپرد.

● اشاره

۱. آقای سروش در این مقاله، مقاصد خود را بیشتر توضیح می‌دهد و بر موضوع خود، در مقاله اول پای می‌فشرد و پاسخ‌های آقای بهمن پور را به هیچ می‌خرد؛ گویا سخنی برای شنیدن وجود نداشته است.

۲. در این نوشتار، اشکالات متعددی دیده می‌شود، که به بخشی از آنها، در پاسخ حجة الاسلام بهمن پور، که از این پس می‌آید، اشاره شده است. از جمله مسئله علم امام و منشأ آن، صدیق بودن آنان، چنان‌که در قرآن کریم مورد اشاره است، تفاوت منصب امامت و منصب پیامبری، تعداد امامان پس از پیامبر در روایات شیعه و سنی، مهدویت از منظر دو گروه، تحلیل خاتمیت از منظر اقبال و کشیده شدن آن به ختم دیانت، ضد عقل نبودن پیامبران، تفاوت دموکراسی ارزشی و روشی و امکان جمع دومی با تشیع و... مورد بحث قرار گرفته است. مطالعه آن برای خوانندگان گرامی سودمند است.

۳. آقای سروش از «متکلم رسمی حکومت ایران» نام برده‌اند و گفته‌اند که «پانزده سال است به صد زبان و صد برهان می‌کوشد تا اثبات کند دموکراسی و اسلام در تضاداند». اولاً، باید گفت که حکومت ایران، هیچ گاه متکلم رسمی نداشته است و همه آزاد بوده‌اند که نظر خویش را بیان کنند. اگر برای مدتی، کسی در برخی تریبون‌ها حاضر شده است و فرصت یافته تا اندیشه خود را بیان کند؛ دلیل بر آن نیست که این اندیشه، اندیشه رسمی حکومت ایران است. ثانیاً، اگر قرار باشد حکومت ایران، متکلمی رسمی داشته باشد، شهید بزرگوار مطهری است که امام در وصف کتاب‌هایشان فرمود که همه آنها سودمند است. ثالثاً، نظام جمهوری اسلامی، دارای قانون اساسی روشن و تثبیت شده‌ای است که، اندیشه

بازتاب اندیشه ۶۷

من و مصباح
هم‌داستانیم

کلامی پذیرفته شده آن در فصل اول جلوه‌گر است که حکومت اسلامی را برخاسته از اراده مردم، برای تبعیت از حق و ایمان به خدا و پیامبران و معاد و امامت و ولایت فقیه و متکی به آرای عمومی معرفی می‌کند.^۱ رابعاً، بیانات رهبران نظام، امام راحل^ع و مقام معظم رهبری، در مورد رابطه میان دیانت و سیاست، و تشیع و مردم‌سالاری حجیتی بیشتر دارد. در این بیانات، به روشنی بر خاست و اراده مردم تأکید شده است. امام راحل از همان بدو ورود فرمودند: من به پشتوانه این‌که مردم مرا قبول دارند دولت تعیین می‌کنم.

در دیگر بیاناتشان نیز، مکرر بر این موضوع تأکید داشتند. همچنین از همان ابتدا مقام معظم رهبری نیز در بیانات خود بر جنبه مردم‌سالارانه نظام تأکید ورزیده‌اند و در یکی از خطبه‌های نماز جمعه دهه شصت، هشت جهت مردم‌سالارانه این حکومت را برشمردند.

۴. این‌که به امام راحل^ع نسبت داده‌اند که حکومت جمهوری اسلامی را صرفاً برای زمینه‌سازی ظهور مهدی موعود(عج) برپا کرده‌اند؛ ظلمی فاحش به امام است. ایشان همه جا، ضمن این‌که تأکید داشته‌اند، که ایران کشور بقیه‌الله است، اما توجه به مصالح عمومی را لحظه‌ای رها نکرده‌اند. ایشان همه جا تأکید کرده‌اند، که مصلحت اجتماعی حتی بر احکام اولیه دینی نیز، تقدم می‌یابد. اصلاً، معنای مطلقه بودن ولایت فقیه چیزی جز این نیست، که متأسفانه مورد کج‌فهمی قرار گرفته است. مطلقه بودن ولایت فقیه به معنای بی‌ضابطه بودن و خارج از چارچوب کار کردن آن، یا نظارت‌ناپذیری آن نیست، چنان‌که آقای سروش تصور کرده‌اند و قبلاً نیز در نوشته‌هایشان گفته‌اند، بلکه به معنای آن است که محدود به چارچوب احکام اولیه شرعی نیست. قید اطلاق در نسبت با احکام اولیه شرعی است، نه در نسبت با نظارت یا اصل قانون.

به عبارت دیگر قید مطلقه برای تأمین همین مصالحی است که مورد نظر حکومت‌های دموکراتیک نیز هست. البته تفاوت در ارزش‌های پذیرفته شده در جوامع مختلف وجود دارد، ولی این تفاوت موجب لطمه خوردن به مردم‌سالاری به منزله یک روش نیست.